

تاریخ خاتم ظفر

نگارش بزرگترین نویسندهٔ سدهٔ نهم

کمال الدین حسین کاشفی سبزوار

صاحب

کتاب انوار سهیلی

با مقدمه و تصحیح

سید محمد رضا جلالی نائینی

تهران

مهر ماه سال ۱۳۲۰ هجری خورشیدی

ارزش ۰ ریال

چاپخانهٔ بهشت

رسالهٔ حاتمیه

نگـارش بزرگترین نویسندهٔ سدهٔ نهم

حسین کاشفی سبزواری

صاحب کتاب انوار سهیلی

با مقدمه و تصحیح

سید محمد رضا جلالی نائینی

تهران

مهر ماه سـال ۱۳۲۰ خورشیدی

چاپخانهٔ بهمن

از خدا جوئیم توفیق ادب
بی‌ادب محروم ماند از فیض رب

یزدان را سپاس ودرود بر پیغامبر باد

رسالهٔ حاتمیه که از چاپ بیرون آمده و بنظر خوانندگان میرسد یکی از بهترین نمونه هـای نثر فارسی سدهٔ نهم هجری است که بخامهٔ حسین بن علی کاشفی سبزواری نگاشته شده.
دانشمند نامبرده در علوم مختلفه تألیفات عدیدهٔ دارد که عموماً بزبان فارسی فراهم آمده است.
برای اینکه ازنویسندهٔ این رساله ودیگر آثار وی معرفی بیشتری بشود شرح حال مختصری بترتیب پائین می نگارد:

الف ـ زندگانی کاشفی

نویسندهٔ این رسـاله کمال الدین حسین کاشفی پسر علی سبزواری است و چون بکار وعظ وخطابه میپرداخت به حسین واعظ معروف شد.

دربسیاری از علوم مانند تفسیر وحدیث وریاضیه و اعداد و ستاره شناسی سرآمد زمان خود بود.

این دانشمند در سبزوار نشو و نما یافت و تا مدتی از ایام جوانی را در آنشهر گزرانید سپس به نیشابور و مشهد حضرت امام همام علی بن موسی الرضا (ع) رهسپار گردید چندی درنیشابور وزمانی در مشهد بسر می برد

درماه ذی حجه سال ۸٦۰ که درجوارحضرت رضا میزیست سعد الدین کاشغری را بخواب دید که او را گفت « زود باش و خود را بمنزل ما برسان » لیکن سعد الدین روز چهار شنبهٔ هفتم ماه جمادی الاخر همان سال بدرود زندگانی گفته بود

کاشفی در پی سعدالدین کاشغری بر آمد واز مردم مشهد از حال سعد الدین پرسش می نمود اهالی سعد الدین مشهدی را که بزهد وتقوی و ورع معروف بود بوی نمودند چون بخدمت نامبرده رسید دانست که این مرد نه آنست که بخواب دیده است .

پس از دیدار سعد الدین مشهدی باز در جستجوی سعد الدین کاشغری بود در همان اوان قافلهٔ ازهری رسید کاشفی چند نفر از آشایان خود را در آنمیان یافت با آنها سخن از سعد الدین کاشغری پیش آورد گفتند در هرات پیشوای خلق بود وچندی پیش بدرود زندگانی گفت

پس از چندی ساز سفر هرات مهیا کرد واز مشهد بجانب

آن شهرروی نهاد چون به هری رسید درسر آرامگاه سعدالدین کاشغری با نورالدین عبد الرحمن جامی آشنـا شد و بخلوت واقعهٔ خودرا بر او گفت جامی فرمود ترا چه تعبیری بخـاطر رسیده است ؟

پاسخ داد که من چنین تعبیر نمودم که در جنب مزار سعد الدین بخاك سپرده خواهم شد

جامی اظهار داشت که تعبیر خواب براین وجه بصواب نزدیکتر است که ترا باسعدالدین خویشاوندی پیش آید که بدان سبب نزدیك بوی خواهی شد .

در سال ۹۰٤ فخر الدین علی (فرزندکاشفی) که دختر خواجه اکبر معروف بهخواجه کلان را (نبرهٔ پسری سعدالدین) بهمسری میگرفت کاشفی فرزند خود را گفت آن واقعه که چهل سال پیش از این دیده بودم این زمان تعبیر یافت

کاشفی چون بهرات آمد ملازمت جامی را بسیار مینمود و بگفتهٔ بعضی بارشاد وی بسلسلهٔ نقشبندیه پیوست .

در هرات برای ارشاد مردمان باصدائی خوش وآوازی بس دلکش ورسا بامر وعظ و خطابه و تألیف و تصنیف می پرداخت وبا شاهزادگان وبزرگان دربارآمیزش همیکرد .

بامداد روز آدینه در دار السیادهٔ سلطانی و پس از گزاردن نماز جمعه درمسجد جامع امیرعلی شیر نوائی مردمان

را هدایت می فرمود

روز سه شنبه درمدرسهٔ سلطانی وچهار شنبه درسر آرامگاه خواجه ابو الولید احمد ودر اواخر سنین عمر چند گاهی در حظیرهٔ سلطان احمد میرزا بامر موعظت اهتمام بجا می آورد تابسال ۹۱۰ درهرات مهر خاموشی برلب زده بسرای جاودانی شتافت

درهدایت صرف شد ایام عمرش زانسبب
گشت تاریخ وفات او ـ «هدایت دستگاه»
(سال ۹۱۰)

تاریخ تولد کاشفی معلوم نیست و ما نمیدانیم وی در چه سالی بگیتی آمده همیقدر معلوم است که زندگانی وی دراز بوده چنانکه درمقدمهٔ کتاب روضة الشهداء مینویسد: «بواسطهٔ کبرسن وموانعی دیگر رایت فصاحت درمیدان بلاغت بر نمیتوانست افراشت» .

کتاب روضة الشهداء را کاشفی در سال ۹۰۸ بپایان رسانیده و پس از دو سال یعنی در سال ۹۱۰ درگذشته است .

عقیده دینی کاشفی

تذکره نویسان را دربارهٔ عقیدهٔ کاشفی اختلاف استجمعی گفته اند که مذهب حنفی داشت وبرخی معتقدند که پیروشافعی بود ودستهٔ ویرا برفض و تشیع نسبت میدهند .

در سبزوار و بلاد شیعه نشین چون در هرات باجامی وامیر علی شیر نوائی پیوسته بود و ملازمت آنها را می نمود به تسنن وتحنیف مشهور شده بود ولی درهرات وبلاد ماوراء النهر برفض وتشیع معروف بود

روش نگارش جامی در تفسیر ودیگر کتب دینی که نگاشته همان روش اهل سنت وجماعت است

فخر الدین علی فرزند کاشفی در کتاب رشحات عین‌الحیات مینویسد که پدرم باشارهٔ جامی داخل در سلسلهٔ نقشبندیه شد و اگر باین خاندان پیوسته باشد بر طریق اهل سنت و جماعت بوده لیکن در کتاب «الانوار القدسیه فی مناقب سادة النقشبندیه» شرح حالی از کاشفی نوشته نشده ومیشاید صاحب کتاب نامبرده ویرا داخل در این سلسله نمیدانسته است

فخر الدین علی فرزند کاشفی

تنها فرزندی را که مورخان و تذکره نویسان نامبرده اند فخر الدین علی است که همچون پدر خویش ازدانشمندان بزرگ دربارهرات بشمارمیرفت وباکثرعلوم متداول زمان خویش آشنائی داشته است

کاشفی از فرزند خود در چند جا نام میبرد از آنمیانه در درآخر تفسیر مواهب مینویسد « و فرزند ارجمند لازال قدره علیاً وقلبه صفیاً در تاریخ اتمام این رباعی انشاد فرموده وایراد

آن درآخر این اوراق مناسب نموده وهویدا :

باخامه که این نامهٔ اقبال نوشت ـ الخ »

غیر از فخر الدین علی که باغلب احتمال خواهر زادهٔ جامی بوده است فرزند دیگری از کاشفی نمیشناسیم .

چنانکه گفته شد فخر الدین علی از بزرگان و داشمندان دربار هرات میباشد و چند کتاب نفیس تألیف کرده بقرار ذیل

۱ — رشحات عین الحیات ـ این کتاب مشهور ترین و مهمترین آثار فخر الدین علی است که در شرح حال مشایخ و پیروان معروف خاندان نقشبندیه نوشته شده

تاریخ اتمام این کتاب را لفظ « رشحات » (یعنی سال ۹۰۹) یافته است این کتاب بزبان تازی وترکی ترجمه شده و بچاپ رسیده است

۲ — لطایف الطوایف ـ این کتاب در قصص و حکایات ظریفه گرد آمده وبچاپ نیز رسیده

۳ — انیس العارفین ـ در حکایات و قصص و تفسیر آیات و اخبار که درزمان شاه اسمعیل صفوی بنام یکی ازحکام خراسان فراهم آورده است.

٤ — حرز الامان من فتن الزمان ـ در علم اسرار حروف و خواص و منافع آن وخواص آیات قرآن و آثار آن ـ این

کتاب بچاپ نرسیده است

۵ — مختصر اسرار قاسمی ـ این کتاب درعلم سحر نوشته شده اصلش از کاشفی است وفخر الدین علی آنرا ملخص‌نموده در رسالهٔ گرد آورده است (چاپ نشده ولی اصل آن چاپ شده)

٦ — مثنوی محمود وایاز بر وزن لیلی ومجنون که درسال ۹۰۲ گفته دارای ۲۵٦۰ بیت میباشد. هنگامی‌که این مثنوی را میساخته فخر الدین علی سی سال داشته وبنام امیر علی شیر نوائی بپایان رسانیده است

مثنوی محمود وایاز باین بیت آغاز میشود :

ای نام تو گنج نامهٔ راز   برنام توخامه گنج پرداز

(این مثنوی چاپ نشده)

فخر الدین علی درسال ۸۷۳ در هرات متولد شد وتاسال ۹۳۹ حیات داشت در این سال در بیرون شهر هرات بدرود زندگانی گفت و نعش او را بهرات آوردند

ب ـ آثار کاشفی

کاشفی باکثر علوم زمان خود آشنائی داشته ازاینرو در علوم مختلفه کتابهای بسیاری تصنیف وتألیف نموده که اکنون آنچه از آثار وی بنظر رسیده در اینجا یاد آور میشود :

۱ — جواهر التفسیر لتحفة الامیر ـ این تفسیر را بر نام

امیر علی شیر تصنیف فرموده مجلد اول شامل زهراوین وسورهٔ فاتحة الکتاب است بعلاوه در صدر آن مقدمهٔ مبسوطی نگاشته و در آن علوم متعلق بعلم تفسیر را ایراد نموده و آن بیست و سه علم است که در چهار فصل مذکور داشته است

جلد اول درسال ۸۹۰ یعنی در تاریخ « فیض » تمام شد و جلد دوم را در سل ۸۹۲ آغاز کرد ولی عمرش یاری نکرد که آنرا تمام کند نسخهٔ ازاین کتاب درکتابخانهٔ مجلس‌شورای ملی موجود است که به آیهٔ ۸٤ از سورة النساء ختم میشود و درحاشیهٔ آن نوشته شده که چون حضرت مصنف این تفسیر را باینجا رسانید ختم حیات نمود وداعی حق را اجابت فرمود .

۲ — جامع الستین ـ این کتاب درتفسیرسوره یوسف‌است دارای یك مقدمه وشصت فصل تفسیری است تاریخی واخلاقی و ادبی وعرفانی (نسخهٔ نفیسی از این کتاب درکتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار موجود است) این تفسیر بچاپ نرسیده است

۳ — مواهب علیه ـ تاریخ شروع این تفسیر روز غرهٔ محرم الحرام سال ۸۹۷ هجری و تاریخ اتمامش دوم شهر شوال سال ۸۹۹ ومادهٔ تاریخ اتمامش « دوم ز شهر شوال » میباشد « این تفسیر چاپ شده »

٤ — روضة الشهداء ـ این کتاب درسال ۹۰۸ تالیف شده ودر ده باب ویك مقدمه فراهم آمده است

کتاب روضة الشهداء را فضولی « محمد بن سلیمان بغدادی امامی شاعر » که بسال ۹۷۰ وفات یافته ترجمه بترکی نمود و آنرا حدیقة السعداء نام نهاد و نیز جامی قیصری این کتاب را ترجمه کرده و آنرا به سعادت نامه موسوم ساخته است . « کتاب روضة الشهداء بچاپ رسیده »

۶ — لباب معنوی فی انتخاب مثنوی ـ گلچینی است از کتاب مثنوی مولانا جلال الدین محمد بلخی که بخواهش رفقای طریق فراهم آورده است

۷ — لب لباب معنوی فی انتخاب انتخاب مثنوی ـ چون کاشفی لباب معنوی را فراهم آورد بخواهش جمعی ازرفقای طریق انتخاب دیگری از مثنوی نمود و آنرا لب لباب نام نهاد

لب لباب شامل سه عین است

عین اول ـ جامع اطوار شریعت

عین دوم ـ مخزن اسرار طریقت

عین سوم ـ مطلع انوار حقیقت

این کتاب بسال ۸۷۵ جمع آوری شده است

سال گذشته کتاب نامبرده با مقدمهٔ شامل احوال و آثار کاشفی (نگارش آقای سعید نفیسی) درتهران چاپ شده است

۸ — اخلاق محسنی ـ این کتاب را درسال ۹۰۰ باتمام رسانیده در حکمت عملی است و شامل ۴۰ باب وجه تسمیهٔ آن

باخلاق محسنی آنکه چون نام پسر سلطان حسین بایقرا محسن میرزا بوده لذا آنرا باخلاق محسنی موسوم ساخت وماده تاریخ اتمامش « اخلاق محسنی » است .

این کتاب نخستین بار در کلکته بسال ۱۸۰۹ میلادی چاپ ودر سال ۱۸٦۷ بزبان انگلیسی ترجمه ونقل گردید (در تهران نیز بچاپ رسیده)

۹ — انوار سهیلی یا کلیله ودمنه .. انوارسهیلی مهمترین و بهترین کتب ادبی دورهٔ تیموریان است که در زمان پادشاهی سلطان حسین میرزا بایقرا برنام نظام الدوله امیرشیخ احمد سهیلی نوشته شده است .

نام اصلی این کتاب « کراتکا دمنکا » است که پس از نقل بزبان پهلوی و آنگاه بزبان تازی به کلیله و دمنه تبدیل گردید

کاشفی این کتاب را بتقلید ابو المعالی نصر الله بن محمد بن عبد الحمید منشی نگاشته واصلش همان کلیله ودمنهٔ بهرامشاهی است کاشفی میخواست که کتاب کلیله و دمنه بهرامشاهی را بعبارت ساده تری فراهم بیاورد ولی این مقصود حاصل نشد .

در زمان سلطنت سلیمان قانونی علی بن صالح رومی معروف به علی چلبی و ملقب به عبد الواسع عیسی انوار سهیلی را بترکی ترجمه نمود ترجمهٔ ترکی انوارسهیلی بزبان فرانسه و

اسپانیائی درسال های ۱٦٥۲ و ۱٦٥۸ نقل گردید.

انوار سهیلی بزبان انگلیسی نیز ترجمه ونقل گردیده نخستین بار در سال ۱۸۰٤ میلادی در کلکته چاپ و بعد ازاین سال چندین بار دیگر در اروپا وآسیا بچاپ رسیده است.

۱۰ — اسرار قاسمی ـ در علم سحر و طلسمات (بچاپ رسیده)

۱۱ — لوایح القمر یا اختیارات درنجوم

۱۲ — مواهب زهل

۱۳ — میامن مشتری

۱٤ — قواطع المریخ

۱٥ — نوامع الشمس

۱٦ — مناهج الزهره

۱۷ — مدهج عطارد

کاشفی درعلم ستاره شناسی هفت رسالهٔ نامبرده را فراهم آورده است (این رسائل بچاپ نرسیده)

۱۸ ـ صحیفهٔ شاهی ـ کتابی است شامل منشآت فارسی (و چند مکاتیب اداری) که بر نام سلطان حسین بایقرا نوشته شده. این کتاب بچاپ نرسیده وچند نسخهٔ خطی ازاین کتاب بنظر رسید از آنمیانه نسخهٔ آقای سید محمد مشکوة بیرجندی ونسخهٔ آقای سیداحمد مهذب قابل توجه است ـ نسخهٔ اخیر تاریخ

کتابتش سال ۹۳۹ میباشد

۱۹ — مخزن الانشاء

۲۰ — بدایع الافکار فی صنایع الاشعار

۲۱ — مرصد الاسنی فی استخراج اسماء الحسنی

۲۲ — رسالة العلویه

۲۳ — رسالهٔ درعلم اعداد

۲٤ — رسائل در اوراد و ادعیه

۲۵ — تحفة الصلوة

۲٦ — مالا بدفی المذهب

۲۷ — مرآت الصفا فی صفات المصطفی (ص)

۲۸ — فیض النوال فی بیان الزوال

۲۹ — رسالهٔ حاتمیه ـ رسالهٔ حاتمیه که بچاپ رسیده و بنظر خوانندگان میرسد یکی از رسائل ادبی و اخلاقی وتاریخی است که کاشفی در نام سلطان حسین بایقرا نگاشته و بطوری که در آغاز این رساله مینویسد پادشاه مزبور مثال داد که کاشفی آنچه از اخبار و آثار و سرگذشت حاتم را که در کتابی دیده یا از عزیزی شنیده بفارسی درقید کتابت آورد تابر احوال حاتم وقوفی تام و اطلاعی تمام حاصل آید لذا این رساله را در سال ۸۹۱ هجری قمری نگارش نمود و تقدیم آن پادشاه کرد.

این رساله را شارل شفر فرانسوی خاور شناس معروف در کتاب خود جزو آثار منتخبهٔ ایرانی بنام «منتخبات فارسی» (۱) در پاریس بسال ۱۸۸۳ میلادی بچاپ رسانیده است

نگارنده با در دست داشتن دونسخهٔ خطی و بامراجعهٔ به نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی (نسخهٔ م) که در سال ۹۷٤ نوشته شده کاتب آن شاه محمود خوشنویس و دارای ٥٦ صفحه میباشد ونسخهٔ چاپی شارل شفر (نسخهٔ : ش) این کتاب را تصحیح و بچاپ رسانید

منتخبات فارسی شفر که در سال ۱۸۸۳ میلادی در پاریس در دو مجلد بچاپ رسیده یکی از آثار گرانبهائی است که خاور شناس نامبرده در فراهم آوردن آن زحمات بزرگی متحمل شده این کتاب متضمن شرح حال و آثار جمعی از گویندگان و نویسندگان وحکمای ایرانی میباشد

از آنمیانه در این کتاب شرح حالی از کاشفی نگاشته شده و بعنوان نمونهٔ آثار ادبی وی این رساله را بچاپ رسانیده است

نگارنده در سال ۱۳۱۷ هجری در مقدمهٔ جلد اول مواهب علیه شرح حالی از کاشفی در ۱۳۲ صفحه فراهم

(1) CHRESTOMATHIE PERSANE

آورد ومنتشر ساخت اینک فهرستی از آن در مقدمهٔ این رساله قرار میدهد باشد که این خدمت در پیشگاه ارباب دانش و خداوندان فضل پسندیده آید

تهران ـ مهر ماه سال ۱۳۲۰ هجری خورشیدی
سید محمد رضا جلالی

رسالهٔ حاتمیه



بنام خدائی که بخشنده اوست | برآرندهٔ کار هر بنده اوست
کریمی که دل داد وجان آفرید | زجودش وجود جهان آفرید
برافراخت در ساحت احترام | لوای محمد علیه السلام

اما بعد از مضمون کلام سعادت انجام ملك علام حیث قال: « لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون » واز فحوای حدیث صحیح سید عالم صلی الله علیه و سلم « السخی قریب من الله ، قریب من الجنة ، قریب من الناس ، بعید من النار » چنین معلوم میشود که سر دفتر مکارم اخلاق وشیم صفت سخا و کرم است ، هیچ افسری برهامهٔ همت ارجمند شریفتر نیست و هیچ خلعتی برقد قدر بلند از سخاوت لطیفتر نی

مثنوی

تجربه کردم ز هر اندیشه ای | نیست نکوتر ز سخا پیشه‌ای
دولت باقی ز کرم کردنست | گنج یقین ترك درم کردنست

فایدهٔ هیچ نوع زفضائل که آدمی باکتساب آن سرافرازی نماید زیاده از فایدهٔ سخا نیست زیرا که زمرهٔ عابدان شب خیز وفرقهٔ زاهدان با پرهیز که روز وشب تحمل بار عبادت مینمایند بصیام روز و قیام شب میفرمایند مقصود ایشان رستگاری آن

جهان و رسیدن بدولت این جهانی است و آن مراد بواسطهٔ کرم وسخا بحصول می پیوندد « ومن یوق شح نفسه فاولئك هم المفلحون »

در کرم افزای که روز شمار مرد جوانمرد بود رستگار

بزرگان جود را بنهالی تشبیه کرده اند که میوهٔ آن نیکنامی دنیا و خوب فرجامی عقبی است .

بیت

نهالی است احسان که چون بردهد بجای ثمر در و گوهر دهد

ودر اخبار نیز آمده که « السخاء شجرة فی الجنة »

جوانمردی درختی است ازچمن جنت رسته وسخاوت نهالی است ازجویبار کوثر نشو و نما یافته ، سر درهوای بهشت افراشته است وشاخها بدینجا فرو گذاشته است

هرکه طبیعت او بجود وسخا مایل بود دست درشاخی از شاخهای آن درخت زده باشد و آن شاخ او را بجذب عنایت از حضیض دنائت بذروهٔ قبول و عزت کشد و بخرم ترین بقعه و نزهت ترین روضه از ریاض بهشت فرود آرد و در مثنوی حضرت مولوی ازاین معنی مذکور کرده

مثنوی

این سخا شاخی است از شاخ بهشت وای او کز کف چنین شاخی بهشت

عروة الوثقی است این جود وسخا بر کشد از خاك جانرا بر سما

میرود شاخ سخا ای خوب کیش مرترا بالا کشان با اصل خویش

وجود بیجود درحکم عدم است و مرد جواد اگر چه فانی شود مذکور عالم

بیت

باقی بذکر خیر بود نام آدمی　　　نام نکوست حاصل ایام آدمی

و از هیچ صفتی ستوده وخصلتی پسندیده نام نیکو برصفحهٔ روزگار و ذکر جمیل بر اوراق جراید لیل ونهار چنان باقی نمی ماند که از شیمهٔ احسان وجوانمردی وسمت کرم ونیکوکاری و دلیل این قوم آنست که چون از وفات حاتم طائی در این تاریخ که سنه « احدی و تسعین و ثمانمائه » هجریه است نهصد و سی و شش سال گذشته و چمن نیکنامی وی به پیرایش ثنا و تحسین پیراسته

بیت

نماند حاتم طائی ولیك تا بابد　　　بماندنام بلندش به نیکوئی مشهور

وچون ذات ملکی ملکات حضرت بانصرت پادشاه اسلام ظل الملك العلام علی الانام فرمان فرمای زمین وزمان مظهر انوار امن و امان ، مهر سپهر ابهت وجهانبانی . گوهر یکتای دریای عظمت وسلطنت نشانی صاعد مصاعد خلافت و شهریاری عارج معارج کرامت وکامکاری سلطان اعظم اکرم مولی ملوك العرب و العجم

قطعه

خسرو لشکر شکن · شاهنشه کشورستان

شهریار شهریاران · پادشاه مشرقین

سایهٔ حق · نور مطلق · خسرو صاحبقران

شاه ابوالغازی · معز ملك ودین · سلطان حسین

آنکه گویند اس وجان اندر دعای حضرتش

خلد الله تعالی ظله فی الخافقین

زیور رقم ذاتی وحیلهٔ سخاوت جبلی مزین ومحلی و بشرف جود و سماحت وکثرت بذل وعلوهمت مشرف و معلی است بحکم: « انما یعرف ذوی الفضل ذوه » پیوسته عنان رغبت بصوب استماع احوال اهل کرم و مروت و حکایات اهل سخا و فتوت و تفحص احوال و تفتیش اخبار ایشان معطوف میدارد و از جملهٔ شواهد این مقال آنکه در این ولا فرمان همایون شرف نفاذ یافته که کمینهٔ بی بضاعت « حسین الکاشفی » عفی عنه ازآنچه از قصص وآثار حاتم طائی که نفحات کرم و مروتش در ریاض السنه و افواه فایح است و لمعات خورشید بذل و سخاوتش چون روز روشن برهمه عالمیان واضح ولایح درکتابی دیده یاازعزیزی شنیده باشد بعبارت فارسی درقیدکتابت آورد تابرکماهی احوال ووقوفی تام واطلاعی تمام حاصل آید برقاعدهٔ «المأمورمعذور» ثبت این سطور اتفاق افتاد وازرسم وحسب واخبار وآثارحاتمی

آنچه درتواریخ معتبر وکتب موثوق بها بنظر آمده بود شمهٔ باز نمود وامیدوار است که مقبول نطر کیمیا اثر آن حضرت گردد تا کمینه بقبول این تحفهٔ محقر که « ان الهدایا علی مقدار مهدیها » معرز وسر افراز شود

بیت

نقد روان یار نمودیم گرچه نیست

در خورد حضرت تو نثار حقیر ما

راویان باهر الدرایه و مخبران صادق الروایه و دانندگان
انساب وشناسندگان قبایل اعراب متفق اند بر آنکه عرب ازنسل
قحطانست یا از صلب عدنان · اما اعراب دیار یمن همه اولاد
قحطانند و از بلاد یمن وصنعا وحضرموت وعدن و طعار وغیرآن
امارت کرده وپدید آوردهٔ اوست و قحطان پسر هود پیغمبر است
علیه السلام که او را بسریانی « عابد » گفتندی و او بسه واسطه
بنوح پیغمبر علیه السلام میرسد و « قحطان » پسری داشت
« یعرب » نام اول کسی که بزبان عربی سخن گفت او بود ودر
بلاد یمن نشستی او را «ابوالیمن» گفتندی و او را پسری بود
« یشجب » نام ویشجب بزبان سریانی خونریز باشد از او پسری
بزاد « زید » نام نهادند و بعد از آنکه بزرگ شده پیوسته
بسبی اشتغال نمودی (یعنی اسیر گرفتی وغارت کردی) وبدین
سبب او را « سبا » لقب کردند و سبا را سه پسر بود کهلان
وعمرو و حمیر و کهلان را خدای فرزندی داد و او را · « ادد » نام
نهاد (و ادد بلند آواز را گویند) واو را پسری بود «جلهم»
نام همواره سفر کردی ومنازل و مراحل طی فرمودی او را طی

لقب دادند و پدر قبیلهٔ شد از اعراب یمن ودر نسبت بوی طائی گویند وحاتم از فرزندان اوست وبدوازده واسطه بدو میرسد و از سی طی کسی پادشاهی نکرده است اما در میان ایشان مردم نامدار بزرگ بوده اند وپدران حاتم را همیشه منصب بزرگی قبیله و ریاست اولاد طی مسلم بوده پدر حاتم که « عبد الله بن سعد حشرج » است با بنی لخم وصلت کرد ودر بنی لخم پادشاهان بوده اند چنانچه درتواریخ مثبت است وحاتم ازطرف مادرعلاقهٔ ملك دارد و در وقتی که متولد شد آثار کرم از وی بظهور پیوست چنانچه از مادر حاتم نقل کرده اند که چون حاتم را بزاد هرچند پستان در دهن وی نهادم قبول نکرد و چندانچه شیر بر دهان وی چکانیدم دهان باز نگشاد تا وقتی که کودکی بیگانه را آورده بر کنار گرفته سیر شیر کردم پس از آن حاتم پستان را فرا گرفت وشیر بیاشامید و از اینجا معلوم میشود که هر کس را از ازل چیزی داده اند همراه او بعالم کون و فساد فرستاده و در این معنی گفته اند

بیت

از ازل عشق رحت نامزد من شده بود
باخود آوردم ازآنجا نه بخود بر بستم

وآثار بزرگی برصفحهٔ جبههٔ او لامع وظاهر بود

مثنوی

گلی در چمن غنچهٔ تازه روی   زاول هویدا کند رنگ وبوی

هم از اول صبح گیتی فروز نمایان بود روشیهای روز
وحاتم در کودکی بی قران واکفاء خود طعام نخوردی و
و هرگز تنها برخوان ننشستی و سایلانرا بدست خود بی معاونت
غیری چیزی دادی و دراسعاف مراد محتاجان بدان مقدار که
مقدور بودی سعی نمودی اهل بصارت سیمای بزرگی درشرهٔ او
او مشاهده می نمودند و ارباب بصرت دلایل بزرگواری درصفحات
احوال او مطالعه میفرمودند .

مثنوی

چودیدندی اهل نظر سوی او | شدندی بصد دل دعا گوی او
یکی گفتی این گوهر دلفروز | جهانگیر خواهدشدآخرحوروز
یکی گفت این ماه نواز سپهر | بزودی شود بدر کامل ز مهر

القصه چون حاتم بحد بلوغ رسید ونهال قامتش در چمن
اقبال بالا کشید همهٔ اوصاف حمیده لازم ذات او بود مگر احسان
که متعدی تصور می شد و مجموع خصال ستوده هر طبع او را
خاص بود مگر کرم که عنه و شامل می نمود . بحر کف گوهر
وش در افاضت ابدی سحاب فیاض را حجل میساخت و کرم
عممش در تعمیم احسان آفتاب نور بخش را معمل میگردانید

مثنوی

بجود و کرم بحر زخار بود | کفش رشك ابر گهربار بود
ببخشش تهی کرد گنجیب | برافروخت از مهرخود سینها

زبان زمان جز بمدحش جاری نبودی و گوش روزگار جز صدای دعای او ازصغار و کبار نشنودی ، باران فیضش غبار فقر وفاقه ازصحیفهٔ آفاق فرو می نشاند و انعام عمش فرو ماندگان را از مذلت احتیاج خلاصی میداد .

بیت

باحسانش فقیران شاد گشتند ز خواری سؤال آزاد گشتند

چون حاتم بجود وکرم درمیان قبایل مذکور و نام نیکو در احیای عرب معروف ومشهور شد اشراف هر قبیله را سودای این حال از سویدای دل سر بزد و اعیان هر دودمانرا غنچهٔ این آرزو درچمن سینه شکفته شدکه او را درسلك مواصلت باخود انتظام دهند و گوهر صدف شرف خود را به جوهر کان احسان در عقد ازدواج کشند و حاتم از آنجا که اقتضای علو همت او بود نظر التفات بر هیچ یك از اکفا و اقران نمی افکند و عنان قصد بجانب کسی که بزرگتر ازاو در قبایل اعراب یمن بتواند بود معطوف میداشت تا بآخر حال بزوال بنام « ماویه تمیمیه» درآمد ودر تحفه ملکی آورده اندکه ماویه بنت عمرزنزرگزادهٔعرب بود بنسب عالی وحسب از شایبهٔ نقص خالی ، جمال تمام وحسن لا کلام نقاش صنع ربانی بقلم « لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم » چهره اش گشاده ودست تقدیر بردایی بصیقل « و صورکم فاحسن صورکم » آیینهٔ روی روشنش را

جلا داده .

مثنوی

بدیدن همایون . بالا . بلند بابرو ، کمان و بگیسو ، کمند
جو سروی که پیدا کند در چمن ز گیسو بنفشه . ز عارض ، سمن

و این ماویه با وجود حسن بی نهایت بخوبی سیرت و پاکی سریرت آراسته بود وجمال صورت را بکمال معنی جمع کرده

بیت

صورتت می بینم وحیران معنی میشوم
تاچه معنی لطیفی تو که اینت صورتست .

پدر ماویه احتیار عقد بدست دختر داده بود وزمام امر نکاح در کف رضای او نهاده تا هر کس را لایق کار وموافق روزگار خود شناسد بااو عقد مواصلت بسته سر فراغت بر بالین راحت نهد وچون این نکته درنواحی بلاد یمن شایع وظاهر شده بود آوازهٔ کمال و جمال وحسب ونسب ماویه بحد اشتهار رسیده هر کس از بزرگزادگان عرب خود را برماویه جلوه دادندی ووسائط و رسائل بر انگیخته بنامهای رغبت انگیز فرستادندی وماویه بمد حال یك بیك برمحك امتحان میزد ودرعیار هر کس تصور قصور مینمود ورقم رد برصفحهٔ حال او می کشید .

القصه حاتم را نیز دغدغهٔ نکاح ماویه عنان هوس گرفته خیال توجه بدیار وی درسرافتاد و اسباب سفر مهیا کرده متوجه

قبیلهٔ وی گشت و در آن وقت « نابغه ذبیانی » که از مشاهیر عرب بود با یکی از اکابر یثرب بهمین تمنا روی بمنزل ماویه نهاده بودند ، قضا را در اثنای راه بحاتم رسیدند و بمرافقت و موافقت یکدیگر نزد ماویه آمدند و هریك مدعا ومتمنای خود را با محرمان وی درمیان آوردند

بیت

همه بضاعت خود عرصه میدهند آنجا

قبول حضرت او تاکدام خواهد بود ؟

ماویه برفحوای احوال مهمانان مطلع گشته پیغام فرستاد که حالا از راه رسیده اید و تعب سفر وکربت غربت کشیده امشب درو ثاقی که بجهت هریك متعین شده شعری دربیان حسب ونسب و فضایل وشمایل خود انشا کرده مفاخر و مناقب آبا واجداد در آن مذکورسازید وعلی‌الصباح بموقف اعلام من رسانید تاآنچه بعد از اطلاع برقوت طبع ولطافت ذهن واحوال واحساب وانساب هریك مرا روی نماید شمارا بر آن صاحب وقوف گردانم ایشان بمنازل مقرر فرود آمدند وماویه فرمود تامتعلقان او علیحده برای هر یك شتری نحر کرده بخیمهٔ او فرستادند و خود روی بسته جامهای کهنه پوشیده بشکل گدایان بر در وثاق هر یك آمده گوشت شتر طلبید ـ نابغه دم شتر بوی داد ویثربی از جگر و سرز پارهٔ بجهت او فرستاد واز آنجا که کرم ذاتی حاتم بود

پارهٔ ازگوشت ران و قدری از کوهان پیش سایل نهاد و ماویه آنهارا برداشته بخانه آورد و دلبرجیانرا (۰) فرمود تا مجموع طبخ کردند روز دیگر که مهمانان بمجلس آمده اشعار خود بمحل عرض رسانیدند ماویه مناسب اشعار ایشان سخنان گفت وبفرمود تاخوان بگستردند وهرچه هریك برسم صدقه داده بودند همانرا بعینه پخته پیش ایشان نهادند

نابعه و یسربی سبب بخل و رزالت بالفعل تمام از مجلس بر خاسته رخت رحیل بر راحله بستند و حاتم بجهت کرم و علو همت برصدر قبول نشسته و قرعهٔ اختیار بنام وی افتاد بس بطالع سعد وفال نیك ماویه را باوی عقد بستند وصیت شرف وآوازهٔ بزرگی حاتم بدین سبب در میان عرب مضاعف شد

بیت

چون بدین عقد مبرك گشت حاتم سرفراز

صیت جاهش از یمن بگرفت تا حد حجاز

وحاتم را از ماویه دو پسر آمد بزرگتر را مالك نام کرد وخرد را عدی وچون بزرگ شدند پیوسته ملازمت پدر کردندی ودر صف خدمت برسم غلامان بایستادندی روزی حاتم ایشانرا برخود خواند و گفت ای فرزندان هیچ سری در عالم بی سودی وهیچ جسمی بی سایه نیست میخواهم که آنچه آرزوی دل و مطلوب خاطر هریك از شماست بمن در میان نهید وملتمس

ومدعا و مقصود و متمنای خودرا ازمن پوشیده و پنهان ندارید تا بدان بر کلیات احوال و مجملات امانی و آمال شما استدلال کنم مالك زمین ادب بوسید وبعداز مراسم دعا گفت ای پدر بزرگوار همگی همت من بر آن مصروفست که مرا مال بسیار ومتاع بیشمار باشد ونقود و اقمشه وخزاین و دفاین بر امثال و اقران بلکه بر مجموع اعیان زمان متفوق و مستولی باشم و غلامان کاری و اسلحهٔ کارزاری معین و مرتب ساخته پیوسته برسم شکار سوار شوم یادرمیدان مبارزت با جمعی کارزار کنم.

مثنوی

مرا میل رزمست وعزم شکار کمند وکمان کردهام اختیار

کمند افکنم گور گیرم بدشت بخواهم لب کشت وآیین گشت

کمان درکشم وزنهیب خدنگ دل دشمنان خون کنم روز جنگ

حاتم رو بعدی کرد که ای پسر تو چه میگوئی و مکنون ضمیر ومراد خاطر تو چیست؟

عدی جواب داد که « یا وجه العرب همتی ان اعتق رقیقا او اسرق حرا » تمامی همت من مقصود بر آزاد کردن بندگان و بنده ساختن آزاداست ، همواره آن خواهم که بندهٔ را بخرم و آزاد کنم به آزادی کرم و زرم و او را بنده سازم ، حاتم گفت از برادرت بوی شجاعت شنودم و از تو رایحهٔ سخاوت استشمام میکنم عدی گفت بر خاطر مبارك شما پوشیده نیست که هر کرا

سخاوت هست ، بشجاعت احتیاج نیست چه سر گردنکشانرا
بواسطهٔ نیکو کاری در طوق اطاعت و هوا داری می توان آورد

باحسان سازد دلها را ، مقید
کز احسان ، دوست گردد ، دشمن بد
پی آرامش دلهای اضداد
سخاوت از شجاعت ، بهتر افتاد

و من در این باب حکایتی شنیده‌ام و بجهت تقویت این سخن نقلی دیده‌ام اگر تشریف اجازت ارزانی داری و همت عالی برگماری بسمع شریف رسانم

حاتم دستوری داد ، عدی گفت . چنین استماع کرده ام که یکی از سلاطین را سپهسالاری بود بمتانت رای و نفاذ عزم موصوف و بلشکر کشی و دشمن کشی در آن مملکت مشهور ومعروف ، مقرب ملك و عمدهٔ ممالك بودی و پادشاه از تدبیر و صوابدید او عدول ننمودی

بیت

از او تازه ، زهر گل ، خسروی بازوی او پشت لشکر ، قوی

وقتی صاحب غرضان بسمع ملك رسانیدند که سپهسالار شما از جادهٔ اطاعت انحراف خواهد ورزید و سبیل عناد وعصیان و طریق تمرد و طغیان مسلوك خواهد داشت پادشاه اندیشه کرد که اگر او عنان عزیمت بطرف انعطاف دهد بسیاری از اعیان

لشکر و سران سپاه در موافقت آمده مخالفت ما پیش گیرند و
آوازهٔ یاغی شدن وطاغی گشتن او وهمی عظیم در ارکان ملك
پدید آید و فتوری هر چه تمامتر بقواعد سلطنت راه یابد و
درسر کسانی که تااین ساعت قلادهٔ طاعت درگردن فرمان داشته‌اند
و در سلك بندگان درگاه منتظم بودند خیال سرکشی و سودای
نافرمانی جای گیرد پیش ازحدوث این واقعه وقبل از وقوع این
حادثه اشتغال بتدارك در تلاقی او از لوازم است .

بیت

علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد
دریغ سود ندارد چورفت کار ازدست

پس با خواص دولت و ثقات مملکت خویش مشورت فرمود
و رأی همگنان در آن باب بر آن مقرر شد که اورا بند باید
کرد مالك ایشان را برحسن تدبیر و خوبی رأی تحسین فرمود
آفرینها کرد بتصویب کلام ایشان اهتزازی تمام نمود و روزدیگر
آن امیر را طلب کرده بموضع شریفتر ازمعهود او را اجلاس
فرمود و بلفظ گهربار خود ذکر محامد و سیر ستودهٔ او علی
رؤس الخلایق بمبالغهٔ هر چه کاملتر اظهار کرد وازنفایس خزائن
ونقود و دفاین خویش او را باضعاف استحقاق ومنزلت اوتخصیص
داد میران نیکو رأی که صلاح و صواب در بند کردن او دیده
بودند درمحل فرصت عرضه داشتند که سبب تخلف ازمقرعزیمت

همایون چه بود ؛ شاه تبسم نموده گفت من رأی شما را خلاف نکردم و از تدبیر شما انحراف نورزیدم الا آنکه خواستم که او را محکم تر بندی مقید سازم وهمهٔ اعضا واجزای او را مقید در کشم بعد از تأمل هیچ قیدی قویتر از قید احسان ندیدم ومحل قید شایسته تر ازدل او مشاهده نکردم چون محل هر قیدی عضوی معین است و بندی که بر یك جزو افتد پدید بود که چه عمل کند پس خواستم که قیدی بر دلش نهم که دل سلطان است و اعضا و جوارح خدم و حشم وی اند و چون اصل بقیدی مقید گردد اعضاء که اتباع اند همه نیز بستهٔ او شوند ودیگر بند آهنی بر عضوی که نهند بسوهان سوده گردد و بند کرم و احسان که بر دل نهادند بهیچ چیز سوده نشود و در امثال آمده است که · « الانسان عبید الاحسان » وحشی را بدام توان گرفت و آدمی را باحسان وانعام

مثنوی

سخت ای پسر کآدمی زاده صید
باحسان توان کرد وحشی بقید
عدو را بالطاف کردن ببند
که نتوان بریدن بتیغ آن کمند
چو دشمن کرم بیند ولطف وجود
نیاید ازو هیچ بد در وجود

وهمچنانکه پادشاه را بخاطر مبارك رسیده بود نایرهٔ خلاف سپهسالار بدان مکرمت بیشمار منطفی شد و بیخ کینه از صمیم سینهٔ او بدان نوازش بسیار یکبارگی منقطع گشت وچون بندگان صافی نیت بخلوص طویت کمر خدمتکاری وجان سپاری بر میان فرمان برداری بسته بمدة العمر از منهج اطاعت روی بر نتافت .

بیت

ز آن نو زشگری که یافت ازو
روی امید بر نتافت ازو

وازاینجا معلوم میشود که غنچهٔ سخاوت ازثمرهٔ شجاعت بیشتر است و درشجاعت ارتکاب مخاطرات ضروریست ونجات ازآن امری مشکوك فیه می تواند بود وببرکت سخاوت خلاصی از مهالك و مخاوف متحقق است و هیچ خردمند در آن شبهه ندارد

رباعی

ا هر که سخاوت کمی آن تو شود
اندر همه رفت مدح خوان تو شود
. دشمن خویش اگر کرم پیشه کمی
شاید که دار مهربان تو شود

چون عبدی حکایات بپایان رسانید حاتم او را درکنار گرفته وسه بر سر و روی او داد بموجب حب اولادی الهی »

تو بهترین فرزندانی و اولیترین ایشانی نزدیك من .

بیت

نمیرد آن پدری کاین چنین خلف دارد

که از صفات نکو بر خلف شرف دارد

و بعد از آن نظر تربیت شامل حال وی میداشت و چون عدی بعلو همت و کرم جبلی آراسته بود وبالاخره شرف ملازمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله دریافت و خلعت اسلام پوشید و در عدد صحابه کرام معدود گشت وشمهٔ ازآن ذکر کرده خواهد شد .

القصه چندانچه حاتم بزرگتر می شد صیت سخاوت وآوازهٔ جوادمردی او بیشتر می گشت تاولایت شام فروگرفت وبمملکت روم رسید و در آن وقت سلطان روم هیرقل بود که عرب او را « اعظم الروم » می گفتند چون آوازهٔ کرم حاتم شنید متفحص اخبار ومتجسس احوال وی گشت وبسمع پادشاه روم رسانیدند که او را مرکبی است باد پای و اسبی جهان بیمای چون تیر خدنگ دور دو وچون عمر گرانمایه زود رو وبکرم روی وآهن خائی با آتش دم مشابهت زده و از تیز کامی وخوش خرامی باباد طریق همراهی سپرده .

مثنوی

چو اشك عاشقان گلگون وخوش رو
جهان پیما تر از شبدیز خسرو
بوقت حمله برق آسا جهنده
بگاه پویه چون صرصر دونده

سلطان روم وزیر خود را گفت که خبر سخاوت حاتم در عرب وعجم فاش شده وصیت جوانمردیش ازشرق تاغرب فرو گرفته و من شنیده ام که بدین صفت اسبی دارد و بدین لطافت مرکبی میخواهم که نقد او را بر محك اعتبار بیازمایم و صورت دعوی او را در محکمهٔ معنی امتحان نمایم و کس بطلب آن مرکب بقبیلت فرستم .

مثنوی

من از حاتم آن اسب تازی نژاد
بخواهم گر او مکرمت کرد وداد
بدانم که دروی شکوه بهی است
وگر رد کند بانگ طبل تهیست

پس ایلچی با تحف و هدایا که لایق حاتم بود فرستاد و به اندك زمانی ایلچی ملك روم بقبیلت رسیده درحوالی منازل حاتم نزول کرد و قضا را مقارن رسیدن ایلچی باران و برف رسیدن گرفت و رعد و برق و صاعقه و امثال آن پدید آمد حاتم مهمان

را دلداری داده بمنزل شایسته آورد وفی الحال بفرمود تا اسبی بکشتند وطعامی مهیا کرده نزد مهمان آورد بعد از فراغت طعام اسباب استراحت آماده ساخته از خیمه بیرون رفت وآن شب از هیچ نوع سختی نگذشت علی الصباح که بعذر خواهی مهمان آمد ایلچی منشور سلطان روم با هدایا که فرستاده بود بحاتم نمود چون حاتم بر مضمون آن فرمان اطلاع یافت بغایت اندیشه مند ومتفکر شد وایلچی بر اثر ملالت که برجبین حاتم بود مشاهده فرمود گفت ای جوانمرد اگر در دادن اسب مضایقه داری از جانب ما نیز چندان مبالغه نیست حاتم جواب داد که مرا ازاین جنس اسب اگر هزار باشد وکمتر کسی ازاهل روزگار از من طلبد بهیچ وجه مضایقهٔ در حیز تصور من نیاید خصوصاً که سلطان عظیم الشأنی مرا بطلب یك اسب معزز ساخته وبجهت این حزین رسولی بزرگوار ارسال نموده اندیشهٔ من از تحیر است و تفکر من از تحسر که چرا زودتر خبر نیافتم تا آن اسب تلف شدی

مثنوی

من آن شب ندانستم دلیل شتاب | ز بهر شما دوش کردم کباب
که بد ظلمت تیره ازپیش وپس | سوی رمه ره نمی یافت کس
بنوعی دگر روی راهم نبود | جز او بردر بارگاهم نبود
مروت ندیدم ز آیین خویش | که مهمان بخسبد دل ازفاقه ریش

مرا نام باید در اقلیم فاش　　دگر مرکب نامور گو مباش

پس اسپان بسیار و تبرکات بیشمار جهت سلطان روم فرستاد و رسول را نیز از تحفها یاری کرد و خوشنود و وجهی گسیل کرد وچون عظیم الروم از فحوای این حال خبر یافت شرط انصاف پیش آورد و آیین مروت وقاعدهٔ فتوت مر حاتم را مسلم داشت.

این حکایت از بوستان شیخ مصلح الدین سعدی رحمة الله علیه نقل افتاد

وحکایتی دیگر هم در بوستان آورده که

معاصر حاتم درشهر یمن پادشاهی بود صفت کرم وسخاوت بر او غالب وخصلت احسان ومروت بر او مستولی همواره موائد احسان او برای خاص وعام مهیا بودی و سریت انعامش در کام مرام محتاجان ودرماندگان مهنا

بیت

چو دست جود وبخشش بر گشادی
ز عالم رسم حرص بر فتادی

میخواست که جز نام کرم او بزبانها مذکور نبود وجز صیت جود وسخای او در افواه خلق نیفتد و بدین سبب هر کسی در پیش وی صفت حاتم کردی آتش غضب اشتعال نموده و گفتی حاتم مرد صحرا نشین است از جملهٔ رعیت ولایت من او را نه رتبهٔ مکنت داریست ونه منصب فرمان روائی نه قوت جهانگیری

دارد و نه بازوی کشور کشائی

بیت

نه او را خزانه است نی تخت و تاج

نه باجش کسی میدهد نی خراج

پیداست که از دست او چه کرم آید و به اسب وگوسفند وشتری چند که دارد چه مقدار کرم نماید من آنچه در سالی حاصل حاتم باشد در روزی بسایل می دهم وصد برابر خوان او دریك چاشت پیش مهمان می نهم

مصرع

تفاوت نگر کز کجا تا کجاست !؟

القصه ملك یمن روزی جشنی عظیم ساخته بود وطرح مجلس خاص بخواص وعوام انداخته همه روزه چون آفتاب بزر افشانی مشغول بود ودرویشان وحاجتمندان را باسعاف حاجات وانجاح مرادات نوازش می نمود در اثنای این حال

بیت

در ذکر حاتم کسی دز کرد دیگر ره ثنا گفتن آغاز کرد

ملك از آن بر بجید وآتش غضبش وعرق حسدش درحرکت آمده باخود اندیشه کرد که هیچگونه زبان اهل زمان از ذکر حاتم خاموش نیست و صفت نیکوکاری ومهمانداری او بردل مردم فراموش نمی شود بهتر که بدستیاری ملاح فکر کشتی عمر او

درگرداب فنا افکنم و بمدد کاری استاد اندیشه رقم نام او را از
لوح زندگانی محو کنم

بیت

که تا هست حاتم در ایام من   نه نیکی نخواهد شدن نام من

ودریای تخت او عیار پیشهٔ بود که برای یکدینار صددینار
خون ناحق را میان بستی وباميد اندك فايدهٔ بسیار کسان را به
آتش بیداد بسوختی

بیت

چو چشم نازنینان بود خونریز
چو زلف خوب رویان فتنه انگیز

پادشاه یمن او را طلب کرد و بمواعید پادشاهانه مستظهر
ساخته بر آن آورد که خود را بقبیلهٔ بنی طی رساند وبهرحیلهٔ
که تواند وبهر شعبدهٔ که داند حاتم را نابود گرداند آنکس
متعهد قتل حاتم ومتعرض افنای وی شده متوجه قبیلهٔ بنی طی گشت
وبدان سر منزل رسیده باجوانی خوش خوی نیکوروی که سیمای
بزرگی از جبین او تابان و فر فرخندگی درناصیهٔ او درخشان
بود ملاقات کرد جوان ازروی مهربانی وبشیرین زبانی اورا پرسش
کرم‌نموده پرسید که از کجا می آئی و بکجامی روی عیار پیشه
جواب داد که از یمن می آیم و بجانب شام می روم جوان التماس
نمود که یك امشب بمقدم کرم وثاق مرا مشرف ساز تاما حضری

که بی شائبهٔ تکلف مهیا باشد بنظر شریف در آورم و بدین تحشم که ارزانی فرمئی و کلبه مرا بنور حضور بیارایی بغایت منت دارم

مصرع

ز درآ و شبستان ما منور کن

عیار پیشه بدین تلطف و ملایمت دل بستهٔ آن جوان شده روی بمنزل وی نهاد

القصه آنشب مراسم ضیافت بر وجهی متقدیم افتاد که بر خاطر مهمان خطور نکرده بود وبپیرامن ضمیر او نگذشته که هر گز عشر عشیر از آثار مروت و اطوار انسانیت از هیچ فردی توقع توان کرد وبهیچکس از ابنای زمن یك بخش از هزار بخش آن امید تو ن داشت ساعت بساعت بدل آن جوان را بدل تحسین می کرد و بزبان ثنا و آفرین می گفت

بیت

نباوخ نه زین مردمی وخوش خویی

گذشتهٔ ز همه نیکوان بنیکویی

میزبان لحظه بلحظه تکلف دیگر می نمود و مطعومات گونگون و مشروبات رنگ برنگ ترتیب می کرد

بیت

هر نفسی بر سر خوانش دگر خوردنی خوبتر از خوبتر

بدین منوال شب تیره بپایان رسید وصبح روشن روی از مشرق طلوع کرد مهمان با دیدهٔ گریان وداع میزبان را میان دربست و زبان نیاز مضمون این بیت جگر سوز دلگداز ادا می کرد.

بیت

دلم میسوزد از درد جدائی چه بودی گرنبودی آشنائی ؟

چون دانعهٔ که زیاده از آن نشاید مهمانرا استدعای اقامت میفرمود وبر غیر انواع اعتذارمتمسك شده اجابت نمی نمود

بیت

به شد نیست ... که در پیش دارم مهمی عظیم

چون گفت مر شریف محرمیت ارزانی دار و مهمی که ... میز ... آن مهمان چون کرم و خوشخویی و جوانمردی ... را مشاهده نمود با خود تأمل کرد ... که در ... جنین داری و ... کارسازی ... مروت و کارسازی ... موسوم است سرانجام نخواهد ... نیست که پرده از روی کار برداشته راز خود ... آزاده مردرا با خود یار ساخته روی ... آورم

مثنوی

دامن یاری گرت افتد بدست   فارغ و آزاد توانی نشست
کار تو از یار مکمل شود   مشکلت ازهمنفسان حل شود

پسر اول این جوان را بسبب اخفای آن مهم سوگند داد و بعد از تاکید بی نهایت آن سر را با وی در میان نهاد وگفت شنیده ام که در این نواحی حاتم نام کسی هست که درجوانمردی رکنی مدار علیه و در احسان و مردم نوازی بزرگی مشار الیه است و پادشاه یمن از او دغدغهٔ در دل وخدشهٔ درخاطر دارد و من مردی پریشان روزگار و آشفته حالم و معیشت من از عیاری و دزدی میگذرد و در این ولا سلطان یمن مرا طلبیده و وعدهٔ مال و متاع فراون کرده بشرط آنکه حاتم را پیدا کرده بقتل آرم و سر او را بتحفه نزد ملك برم و من بضرورت وجه معاش این صورت را قبول کرده بدین ولایت آمده ام نه حاتم می شناسم و نه راه بمنزل او می برم از درویش نوازی و غریب پروری تو عجب نباشد که حاتم را بمن نمایی ودر کشتن او شرط همراهی و مددکاری بجای آوری تا من از عهدهٔ عهد خویش بیرون آمده باشم و بدولت معاونت تو از مواعید شاه یمن بهره مند گردم . جوان که این سخنان استماع نمود .

بیت

بخندید وگفتا که من حاتمم   سر ایك جدا کن بتیغ ازتنم

ای مهمان برخیز و پیش از آنکه متعلقان من خبردارشوند سر من بردار و ببر تا مقصود شاه محصل ومراد تو میسر گردد

بیت

چو حاتم به آزادگی سر نهاد　　جوانرا برآمد خروش ازنهاد

فی الحال پیش حاتم در زمین افتاد و بوسه بر دست و پای وی میداد و می گفت

مثنوی

که گر من گلی بر وجودت زنم　　نه مردم که در کیش مردان زنم
دوچشمش ببوسید ودربر گرفت　　وزآنجا طریق یمن بر گرفت

حاتم اسباب راه از زاد و راحله تمهید نموده او را گسیل کرد وعیار پیشه بملك یمن آمده صورت حال بعرض ملك رسانید ملك از روی کرم طبعی منصف شد واز راه آزادی وجوانمردی معترف گشت که کرمی در این مرتبه حد هیچ آفریده نیست و سخاوتی بدین مثابه مقدور هیچ آدمی نه

بیت

هست جوانمرد درم صد هزار　　کارچو باجان فتد آنجاست کار

حکایت

آورده اند که در موسم بهار و زمان شکفتن انوار ازهار که فراش قدرت الهی بساط تلون «حتی اذا اخذت الارض زخرفها» گسترده بود و نو رسیدگان عالم غیب را از پردهٔ ابداع بنظاره

گاه : « فانظرو الی آثار رحمةالله » آورده وربان ذکر خلوت نشینان حجرهٔ خاك را بدبر ترانه از خانه بیرون کشیده تماشای صحرا تقصا می کرد.

بیت

بیا کز ابر نوروزی چمن آبی دگر دارد
ز شمع لاله بزم بوستان تابی دگر دارد

حاتم را آرزوی گشت پدید آمد و باجمعی از غلامان خود بر باد پایان جهان پیمای و تکاوران آتش نعل آهن خای سوار شده بتماشای صحرا بیرون رفت ناگاه گذر ایشان بر دشتی هموار و صحرائی شایسته مضمار افتاد وچوی یکی ازتماشاهای اعراب تاختن اسبان وتماشای ایشان بود اسپانرا بحسب مراتب سمت نمها نهاده بودند چون مجلی ومصلی وماننداین و بسمت مراکب مفاخرت تمام داشتند درین صحرا حاتم را نیز سبب دوی پدید آمد و اسبان تازی را درمیدان مسابقت افکند غلامان بر مرکب تیز رفتار را که توسن سمت سیر گردون نگرد پیشان رسیدی و زروهٔ خورشید از عیت مهر چون سایهٔ دنبال نشان دویدی.

بیت

ز نعلپاشان روی زمین گرفته هلال
ز گوشپشان روی هوا گرفته سمان

جولان در آوردند و در این مجلی برکنار مضمار پیشان

درویشی ایستاده بود جامهٔ خلقان پوشیده و از دست ساقی دوران شربت زهر آمیز محنت نوشیده

مثنوی

پریشان هیأتی آشفته حالی | تنش از ناله بر منوال نالی
ضعیفی تنگدستی بی نوایی | فقیری درد مند مبتلایی

حاتم را در اثنای مسابقت اسبان تازی و ملاعبت ره نوردان حجازی نظر بر آن درویش افتاد و ترك تماشا داده مرکب بسوی او راند وگفت ای درویش وقوف تو در میان اینهمه گرد وغبار چیست و دیدهٔ انتظار که بر اطراف میدان وجوانب مضمار موقوف گردانیدهٔ برای کیست ؟ درویش حاتم را نشناخته جواب داد مردم فرو مانده ومحتاجم ومقید زندان فاقه واحتیاج شنیدم که حاتم طائی در این میدان اسب می تازد و بچوگان تماشا گوی عشرت می بزند میخواهم که غبار سم اسب حاتم که مردی صاحب دولتست بر سر من نشیند شاید که از ذل ادبار و نکبت و غل بد بختی وشدت باز رهم

بیت

حشم تراست خاصیت کیمیا که آر
برخاك اگر فتد شود اجزای خاك زر

حاتم پیاده شد و اسبی که سوار بود بازین ولجام پر زر وزیور آراسته بوی داد و هر جامه که در بر داشت بدو پوشانید

و از مرکبان و غلامان هرچه همراه وی بود بوی بخشید و عذر خواهی نموده پیاده و برهنه رو بسوی خانه نهاده باز رفت وبدین بذل و احسان نام نیکو کاری برصفحه روزگار مثبت ومرقوم گردانید .

قطعه

برین رواق زبر جد نوشته اند بزر
که مخزن زرو گنج درم نخواهد ماند
توانگرا دل درویش خود بدست آور
که جز نکویی اهل کرم نخواهد ماند

حکایت

روزی یکی از بادیه نشینان درغایت صغر جثه ونحافت بدن بنزدیك حاتم آمد انبانی دردست و گفت ای حاتم انبان مرا پر از آرد کن وعیال مرا از گرسنگی بازرهان حاتم گفت من دانستم که چه می خواهی اما تو ندانستی از که میخواهی پس خازن خود را فرمود که انبان این اعرابی را بجای آرد سفید پر زر سرخ کن خازن فرمانرا بجای آورد و انبان از زر خالص پر ساخته پیش اعرابی نهاد بیچاره خواست که بردارد از غایت ضعف و نحافت و نهایت عجز نتوانست گفت ·

بیت

ای عطا بخشی که تا دست کرم بگشادهٔ
فقر و فاقه رو بصحرای عدم آورده اند
چون زر وسیم جهان را نیست در دستت قرار
کان سیم وزر زخیرت خاك بر سر کرده اند

من مردی بغایت خردم وعطای تو بسیار بزرگست: « عطایاك لا یحملها الامطایاك » عطای تو مگر چارپای تو بر دارد حاتم بخندید و بفرمود تا شتر سرخ موی بوی دادند جامهٔ قیمتی در او پوشانید اعرابی سوار شد و انبان زر در پیش گرفته میراند و میگفت سؤآلی اسیرانه کردم و نوالی امیرانه یافتم خواهشی کردم دراخور حال وکار خویش و عطائی بمن رسید از اندازه ومقدار من بیش

بیت

قطرهٔ می خواستم بحری پدید آمد مرا
یك خزف کردم هوس صد عقد گوهر یافتم

یکی از مقربان حاتم زبان اعتراض گشاده بعرض رسانید که مطلوب این سایل از شما انبان آرد بود و بس مبلغی زر چرا بدو باید داد

بزرگان گفته اند نوال هرکس فراخور سؤال او باید و اگر زیادت بود حوصلهٔ همت او بر نتابد .

بیت

در خور حوصلهٔ پشه نباشد هرگز
لقمهٔ کان جهت پیل مهیا گردد

حاتم گفت او فراخور قسمت خود خواست و من مناسب همت خود دادم.

مثنوی

اگر اندر خور خود خواست سایل
مرا آخر کجا شد جود شامل ؟
نه بینم آنکه سایل بس زبونست
عطای خویش را بینم که چونست

و در کتاب « بوستان » مثل این حکایتی آورده است.

مثنوی

ز بنگاه حاتم یکی پیر مرد
طلب ده درم سنگ فانید کرد
ز راوی چنین یاد دارم خبر
که پیشش فرستاد تنگی شکر
زن از خیمه گفت این چه تدبیر بود
همان ده درم حاجت پیر بود
شنید این سخن نامبردار طی
بخندید و گفت دلارام حی

گراودرخورحاجت حویش خواست
جوانمردی حــاتم طی کجاست ؛

حکایت

درکتاب زلال الصفا فی سیرة المصطفی صلی الله علیه وآله آورده اند که حاتم قدوهٔ عطما و زبدهٔ کرما وطراز خانهٔ سخا وعنوان نامهٔ عطا بود روزی تنها وپیاده درصحرا می رفت جمعی اعراب بوی رسیدند و از قبیلهٔ اعادی خود اسیری گرفته و بند کرده همراه می بردند آن اسیر حاتم را بشناخت و آغاز استغاثه کرده طرح استغاثتی افکند وگفت :

قطعه

ای کریمی که از سخا و کرم　　باغ امید تازه میسازی
چه شود گر چنانچه عادت تواست　　این رهی را بلطف بنوازی
می شوم من خلاص اگر تو بجود　　نظری جــانب من اندازی

اتفاقاً حاتم هیچ چیز با خود نداشت از روی اسف گفت ای درویش نیت نکردی که تا بدت مرا بهانه نمک برداری و در محلی که مرا معاش یافتی زبان سؤال گشادی جدا که در این وقت بیبر چه میداشتم طریق مسمحت و مساعدت فرو دمی نگذاشتم .

بیت

دستی که خالی بود از درم　　مجالست باخاک کردن کرم

پس حاتم هر چند گرد خود بر آمد بر یمین و یسار جز یسار و یمین ندید و در خود قوت آن نیافت عاقبت بند از دست و پای او برداشت و بردست وپای خود نهاد و شرط اشفاق بجای آورده رقم اطلاق بر جریدهٔ حال وی کشید و خود را مقید ساخته او را آزاد گردانید و همچنان در آن قید و زنجیر می بود تا وکلای وی برسیدند و او را بمبلغ کثیر از آن جماعت باز خریدند و بدین لطف و کرم در میان طوایف امم مذکور و مشهور گشت

بیت

حاتم طائی بکرم گشت فاش — گر کرمت هست درم گو مباش
در چمن دهر بقولی درست — همچو کرم هیچ نهالی نرست
شاخ کرم میوهٔ دولت دهد — فیض ازل رو بکرمان نهد

وحاتم بوجود سمت سخاوت ازدقایق حکمت نیز بهره مند بود و فواید حکمیات او در دواوین عرب وتواریخ ایشان مثبت است از جمله آنکه اولاد خود را وصیت میفرمود که نیکو کاری احسان را وسیلهٔ انجاح مرادات وذریعهٔ حصول مقاصد و مرامات سازند که مطالب جوانمردان بی سعی و جهد ایشان بر مقتضی ارادت محصل گردت

بیت

در کرم بکشائی رسد ز غیب مرادت
مراد خلق بر آری بر آورند مرادت

و دیگر فرموده که دست از دنی بر دارید بیش از آنکه دنی دست از شما بدارد برای دفن گنج رنج نکشید بلکه ببذل گنج رنج را علاج کنید

بیت

چرا باید کشیدن از جهان رنج ، نهادن از برای دیگران گنج

دیگر گفته . اگر میخواهید که عزیز باشید زر را خوار دارید که هر که زر در نظر او خوارست همه کس او را عزیز و مکرم دارند و هر که زر را عزیز دارد ممنوع او را خوار و بیمقدار شمارند

قطعه

مال از بهر آن بکار آید	که ازبهر تنت سار گردد
هر که تن را فدای مال کند	مال وتن هردو بی‌سدر گردد
هر کریمی که خوار دارد زر	هر زمانی عزیز تر گردد

حکایت

یکی از حاتم پرسید که آسایش دنیا که دارد ، گفت آنکس که دنیا از او آسایش دارند باز سؤال کردند که درجهان راحت بی رنج که دارد

جواب داد . آنکس که رنج درویش براحت مبدل‌سازد

رباعی

در حشمت اگر خسرو اگر دارایی
بی راحت خلق تا دمی ننمایی
ور نه همه عیبها کریم آسایی
عیبت هنر است وزشت تو زیبایی

حاتم را گفتند در میان عرب مالدار تر از تو بسیارند و در اطراف وجوانب جهان کریمان وجوانمردان بیحد و شمارند چرا از میان همه قرعهٔ شهرت بنام تو برآمده و به صفت جود وکرم نزد عرب و عجم مشهور شدهٔ

جواب داد که من دو کار کردم که دیگران از او غافل بودند و بر ایشان روشن نبود و از آن تغافل می نمودند یکی آنکه هیچ سائل را انتظار ندادم و بی وعدهٔ امروز و فردا مقصودی که داشت در کنارش نهادم

قطعه

چون عزیزی ز تو سؤال کند زینهارش بمنع خوار مکن
ورنخواهدشدارتو کارش راست بدروغش امیدوار مکن

دوم آنکه بهیچ عطا منت بر سایل ننهادم بلکه خود منت دار گشته داد عذر خواهی دادم وبا خود تامل نمودم که اگر مرا بر او حق انعام لازم شده او را نیز بر من حق اکرامی ثابت است

زیرا که بمن گمانی نیك برده و مرا قابل آن دانسته که از من چیزی خواهد و حق اکرام از حق انعام بزرگتر است و حق او بر حق من سابق بوده پس مراحق اکرام او بخدمت فرو نباید کرد

قطعه

درخت کرم هر کجا بیخ کرد　　گذشت از فلك شاخ وبالای او
گر امیدواری کزو بر خوری　　بمنت منه اره بر پای او

وحاتم این سخن را بس خوب فرموده است که منت عطا را باطل گرداند چه سخاوت آن است که باری از دل ریش درویش بردارد چون کسی بار فقر از گردن بیچارهٔ بردارد و بار منت که هزار بار از آن گرانتر است برگردن وی نهد هر آینه جود او سائل را هیچ فایده ندهد بلکه چنان باشد که کاهی بردارد و کوهی بجای او باز آرد وصاحب « سبحة الابرار » (۱) حلدت ظلال حدایقه علی مفارق الاخیار بدین معنی اشارتی فرموده اند .

مثنوی

بر فقر ار فکنی از یك تن　　بار منت منهش بر گردن
کوهی از مهر اگر آید پیش　　کاهی ازمنت ازآن باشد بیش

(۱) مقصود عبد الرحمن جامی است

جامی اصلش اصفهان بود ودرمحلهٔ دشت « دردشت » اصفهان خاندان جامی معروف داسنتد وی یکی از بزرگان گویندگان وعرفای ایران بشمارمیرود

چون عطا بخش خدا آمدو بس   به که دانا ننهد منت کس

از سخنان حاتم است که دوست کدا مدار .که زیان کسی واما کدایی دوست دار که سودمند شوی واین مثل از آن اوست که « السماح ارباح » جوانمردی همه سودست هر دولتی را که روی بدان آرند وهرسعادتی که او را مطمح نظر دارند ازجاه و مال و دولت اقبال و ذکر جمیل و نام نیکو بجوانمردی حاصل آید

مثنوی

جوانمرد محبوب جان و دلست
صفای دل و جان از آن حاصلست
شراب طرب جرعهٔ جام اوست
نشان وفا نیز بر نام اوست
جوانمرد اگر راست پرسی ولیست
کرم پیشهٔ شاه مردان علیست

حاتم را ازبسیاری کرم ملامت کردند بدین عبارت سرزنش اشارت نمودند : « لاخیر فی السرف » یعنی هیچ خیر نیست در اسراف کردن حاتم فی الحال کلمات ایشان را مقلوب فرمود که : « لاسرف فی الخیر » یعنی هیچ اسرافی نیست در خیر کردن مقصود آنستکه هرچند در خیر اخراج کنند آن اسراف نیست بلکه اسراف آن باشد که خرج نه در خیر واقع شود

قطعه

اگر کسی برضای خدای عز و جل
هزار بدره ببخشد هنوز کم باشد
وگر برای هوا نیم دانك خرج کند
یقین بدان که باسراف متهم باشد

از حاتم سؤال کردند که کرم چیست. گفت بذل هر چه باشد برای هر که باشد، گفتند تو از خود کریمتر دیدهٔ ؟ گفت آری وقتی تنها در بادیه راه می رفتم و گمان من آن بود که هم اول روز بمقصد خواهم رسید القصه وصول من بدان منزل ونزول من بدان موضع میسر نشد ونیر اعظم ارتفاع پذیرفت هوا ازتاب آفتاب چون کورهٔ آهنگران آتش بار گشت وزمین از تأثیر حرارت نمود کرهٔ اثیر شد

مثنوی

شدی خون ازحرارت دربدن خشك
چو در ناف غزالان نافهٔ مشك
صدف را در میان بحر ذخار
گهر در سینه همچون دانهٔ نار

حرارت بر من غلبه کرده پناهی میجستم و مرکب از هر طرف می راندم ناگاه در پس پشتهٔ خیمهٔ کهنهٔ دیدم زده و گوسفندی در پس خیمه بسته چون برسیدم وآواز سم مرکب

من بگوش اهل خیمه رسید بیر زنی بیرون آمد واستقبال نموده صدای مرحباً و اهلاً برکشید و عنان مرکب من گرفته بتضرعی تمام التماس نزول کرد اثر صدق دعوت او بردل من ظاهر شد ملتمس را اجابت نمودم و بخانهٔ او ورود آمدم هنوز جای قرار من مقرر نشده بود که پسر زن بیامد و به بشاشتی هر چه تمامتر مرا برسید ومضمون این بیت ساعت بساعت تکرار می نمود.

بیت

بخانهٔ که حبیبی میهمان ورود آید

همای بخت درآن آشیان ورودآید

من بدیدار پسر ومادر خوش برآمدم وازتازه رویی وخوش خویی ایشان شکفته خاطر و شادمان گشتم پیر زن پسر را گفت ای جان عزیزم بر سبیل استعجال این گوسفند را بسمل ساز تاجهت مهمان طعامی مهیا سازیم و ماحضر درویشانه ترتیب دهیم پسر گفت مادر نخست بروم وقدری هیزم بیاورم که طبخ بی هیمه میسر نمیشود و درخانه آماده نیست مادرش فرمود که ای پسرتاتو بصحرا روی و هیمه آری دیر کشد مهمانرا گرسنه داشتن از مروت دوراست پس بیرون خیمه دو نیزه بود پیرزن بیرون دوید و آن نیزه ها را فرمود بدرهم شکست و گوسفند را ذبح کرد و فی الحال طعامی ساخته نزد من آوردند بعد ازتناول طعام تفحص نمودم ایشانرا از متاع دنیا جز آن گوسفند و دو نیزه هیچ چیزی

دیگر در حب تماك نبود و ز مروت وسخاوت جبای که داشتند
آنرا فدای مهمن کرده هیچ دقیقه در خدمتگذاری فرونگذاشتند.

بیت

بذل کردن بهر مهمان آنچه باشد دست رس

از بزرگان خوب آید از امیران خوبتر

حاتم گوید آن دو زال را گفتم مرا می شناسی گفت نی
گفتم مرا حاتم طائی خوانند و منزل خیل و حشم من فلان
سراست گر قبیلهٔ من آیی در حق تو و سرت تکافی واجب
دارم و حقوق مهمانداری شما چنانچه شرط باشد بگذارم زال
جواب داد که ای حاتم نام تو شنوده ام و آوازهٔ تو ببذل نعم
دانسته و مرا کمال آن بود که تو مردی مهذب وکامل باشی
ندانسته که ما هیزم خرید وفروخت می آری ما ازآن
جمله نیستیم که ... مرد ... با نان وآش ببها بفروشیم
سلامت شو ... دوشه ... روضهٔ ارم برابر نمیکنیم
و ... حاتم دوسر میداریم (۱)

(۱) حاشیه ...

... قدر و قناعت ...

... روزی مقدر ست

بیت

ما ملك فقر را بدو عالم نمیدهیم

دردی زجام واقه بصد جم نمی دهیم

چندانچه من دراین باب مبالغه نمودم بجایی نرسید و آمدن بقبیله قبول نکردند اسب وسلاح وآنچه همراه داشتم بر ایشان عرض کردم بهیچوجه نظر التفات برآن نیفکندند دانستم که ایشان از من جوانمردتر و بستایش کرم و سخاوت در خورترند .

قطعه

آنچه بدهی که عوض جویی بدان

باشد این خود عادت سودا گران

جود دانی چیست ؟ بذل بی عوض

دور بودن از ریا و از غرض

هر چه داری هر کرا بینی بده

و آنچه بخشیدی بر آن منت منه

و مثل این حکایت در گلستان شیخ سعدی رحمة الله علیه مذکور است مضمونش آنکه : حاتم را گفتند ازخود بزرگ همت تر دیدهٔ یاشنیدهٔ ؟ گفت آری عزیزی دیده امکه همای همتش سر بآشیانهٔ عنقا فرو نیاوردی و طایر فکرش جز بذروهٔ سپهر برین پرواز نکردی

بیت

ز عالم دیدهٔ همت ببسته　　بدار الملك ستعف نسسته

گفتند شرح این حال و کیفیت این مقال بطریق تفصیل نه از روی اجمال با ما بیان کن گفت روزی از روزها چندین شتر و گوسفند ذبح کرده بودم و امرای عرب بمهمانی آورده در اثنای این احوال بگشت صحرا بیرون رفتم پیر خار کنی را دیدم پشتهٔ خاری فراهم آورده ومشقت بسیار خس وخاشاکی چند را جمع کرده گفتم ای درویش چرا بمهمانی حاتم نروی که خلقی برموائد مشحون نفوائد او نشسته اند وبذلهای فراوان از خوان احسان او در بسته درویش سر برآورد و گفت

بیت

هر که نان از عمل خویش خورد

منت حاتم طائی نبرد

من او را از خود عالی همت تر دیدم

نظم

همه در بره بریان کش حشم

قناعت کن بنان و ترهٔ خویش

نظر در قرص ماه وسفرهٔ چرخ

مکن بیشش زنان وسفرهٔ خویش

و حاتم در سال هشتم از ولادت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله سفر آخرت پیش گرفت و عجبتر آنکه وفات شاه انوشیروان نیز که در عدل بر سلاطین سابق فایق و در میدان سقت گوی نصفت از پادشاهان ماضی در ربود.

بیت

جهان را بداد ودهش رام کرد   همه کار ها ار بی نام کرد

در همان سل اتفاق افتاد و این دو کس که در زمان خود بعدل و کرم سر آمد اهل عالم بودند باتفاق یکدیگر از خطهٔ فنا بسرای بقا رحلت نمودند و آوازهٔ عدالت ودبدبهٔ سخاوت در عرصهٔ عالم یادگار گذاشتند.

بیت

گر نبودی جود و عدل حاتم و نوشیروان

کس بنیکوئی نبردی نام ایشان درجهان

آورده اند که چون بساط زندگانی حاتم طی شد و اهل زمان از فواید جود و موايد احسان او بی بهره ماندند این حال بر بنی طی دشوار آمد اکابر و اعیان قبیله طرح تدبیر افکندند و به یکدیگر قرعهٔ مشاورت گردانیدن گرفتند و برای آنکه نام سخاوت از میان ایشان بیرون نرود ولمعهٔ چراغی که حاتم بکرم فروخته زوایای عرب را همچنان روشن دارد بعد از وقوع اختلاف در رایها قرار کار برآن افتاد که برادر حاتم را بجای وی

بشنند و هر یك از بزرگان قبیله بدان مقدار که مقدور ایشان باشد از مال و ما یحتاج مساعدت نمایند و او خوان سخاوت بر روی کافهٔ انام از خواص و عوام بگشاند تا بدین سبب قاعدهٔ کرم در میان بنی طی ممهد واساس سخاوت درآن قبیله محکم و مشید بمدند خبر بمادر حاتم رسید گفت هیهات هیهات ازخیال باطل وفکر بلاطایل درگذرید و این بیت خواند .

بیت

گوهر پاك بباید که شود قابل فیض

ورنه هرسنگ سیه لعل بدخشان نشود (۱)

اندیشهٔ که درباب برادر حاتم کرده اید بگذارید که از او توقع حسمیت نتوان کرد زیرا کم حاتم بعداز ولادت شیر از پستان من نگرفت تاوقتی که کودك بیگانه را شیر دادم و این برادر یك پستان در دهن داشت و دیگری دردست گرفته بود تا کودکان دیگر نه بینند و از آن شیر نخورند از چنین کسی حاتمی چون آید این پسر را بصورت باحاتم مشابهتی تمام است و بمعنی با او مخالفتی لا کلام

نظم

زمرد و گیاه سبز اگر چه یکرنگند

ولی ازین بنگین دان برند از آن بجوال

اگرچه دال چوذالست در کتابت لیك

به ششصد و نود شش کم است دال از ذال

و مشهور است که اکابر قبیله سخن مادر ممتنع نشدند و برادرش را در قصر حاتم که چهل روزنه داشت بر سریر اقتدار و مسند اختیار متمکن ومتمکن ساختند وحاتم روزی که درین قصر نشستی از زیر هر روزنه که آواز سایل برآمدی نقد مقصود در دامن آرزوی وی نهـادی

بیت

بر آن در هیچکس سـایل نگشتی

که در دم کام او حاصل نگشتی

چون برادر حاتم بجای وی نشست مادرش درلباس سایلان بزیر یك روزنه آمده درسؤال گشاد وبرادر حاتم ویرا چیزی بخشید پیر زن برگشت ودرموازات روزنهٔ دیگر زبان خواهش بگشود و دیگر بارش بعطیهٔ بنواخت نوبت سوم بر همـین منوال نوالی مناسب حال بوی ارزانی داشت کرت چهارم که برابر روزنهٔ رابع آغـاز سؤال کرد برادر حاتم را طاقت طاق برسیده گفت ای گدای شوخ چشم شرم نداری که در سؤال تا این حال الحاح

(۱ درعالب نسخ بیت بالا چنین ضبط شده است

گوهر پاك بباید که شود قابل فیض

ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود

مینمایی و در کدیه تا این غایت ابرام می افزائی این چه حرص است که سه نوبت ازمن تفقد ستدی وهمچنان درطلب وبی نوایی می زنی و بر حالت اول خودی ؟

بیت

کاسهٔ چشم حریصان پر نشد

تا صدف قانع نشد پر در نشد

مادرش نقاب از روی بر داشته گفت ای پسر تو شرم نمی داری که بجای حاتم می نشینی و دعوی سخاوت میکنی و حال آنکه من یك نوبت جهت امتحان بهیأت گدایان بر آمده درزیر هر چهل روزنه از او چیزی طلبیدم هرنوبت مرا دید وازکرت پیشتر بیشتر چیزی بخشید و مطلقا گره برابرو نزد و بر بالحاح وابرام منسوب نکرد تو در چهار نوبت بتنگ آمدی ومراشوخ چشم و حریص و مبرم خواندی بر خیز که این نه جای تست

بیت

این جای نه جای تست برخیز وابن کار نه کار تست ستیز

در کتاب **جواهر الامارة وعناصر الوزارة** مذکور است که چون حاتم وفات کرد او را دفن کردند قضا را قبر او در محلی واقع شدکه ممر سیل بود وقتی ازاوقات باران عظیم باریده وسیل هایلی بیامد و نزدیك بودکه قبر حاتم ویران گردد پسرش

خواست که قالب او را بموضعی دیگر که از اس آفت ایمن تواند بود نقل کند چون سر تربت او باز کردند همه اعضا و اجزای او از هم فرو ریخته بود الا دست او که بهیچ نوع تغییری نداشت مردم ار آن حال متعجب شدند و از چنان صورتی شگفت ماندند پیری صحدل درمیان نظاره کنان بود گفت ای مردم از این عجب مدارید و از سلامتی دست حاتم متعجب مشوید که او بدین دست عطای بسیار به سایلان داده بود لاجرم درحمایت خیر و کرم سلامت ماند هرگاه دست کافر بت پرست بواسطهٔ دادن عطا ار خلل ریختن سالم می ماند به عجب که تن مؤمن خدای پرست بوسیلهٔ تصدق در راه خدا از آفت سوختن ایمن گردد چه حصول دولت جاودانی بلکه وصول سعادت رضای ربانی وابسته بتاسیس مبانی طاعات و عبادات متعلق به تسیید قواعد خیرات و مبراتست

مثنوی

دولتیان رخ ز جهان تافتند	دولت باقی ز کرم یافتند
زندگی شمع زجان دادنست	زاد ره روح ز نان دادنست
گوی سعادت ز کرم می برند	شهد شهادت ز کرم میخورند

و از غرایب اخبار حاتم آنست که بعد از وفات وی جمعی ار بنی اسد درآخر روزی بسر قبر وی رسیدند و چون بیگاه بود همانجا رخت اقامت فرو گرفتند اهل قافله را زاد و توشه تمام شده

بود واغلب ایشان گرسنه و بیبوا بودند و قافله سالار که او را ابو البختری گفتندی شتران همراه داشت اما سفره اش بی توشه وخرمن رادش بی خوشه بود .

مثنوی

زاد رهش چون کرم مدخلان — مطبخ او چون کف بیحاصلان

هیچ نه و همنفسان مشتهی — گرسنگان بیحد و سفره تهی

دید که شد خرمن صبرش ساد — رو بسوی مرقد حاتم نهاد

خواند بیابی و تضرع نمود — دیده فروبست و زبان بر گشود

کای زتو طی آمده طومار آز — چشم طمع مانده بجود تو باز

کوس سخا برسر گردون زدی — آب عطا بررخ جیحون زدی

این همه آوازه اگر راستست — از درت آواز کرم خواستست

بس عرسان مسافر بدار — کار عریان پریشان بر آر

دوسه دم بستهٔ دلخسته‌ایم (۱) — وزهمه دل درکرمت بسته ایم

ون دل ما بستهٔ انعام تست — سفرهٔ ما بر کرم عام تست

ابوالتحری (۲) درین باب اطماف می نمود و همراهان او را این نوع مقال منع میکردند و برین جرأت وگستاخی راضی نمی شدند واو طریق ابرام پیش گرفته و الحاح از حد حصر گذرانیده در طلب میهمانی مبالغه میکرد ناگاه پیش آهنگ او

<۱> ش ما دو سه دلخستهٔ دم بسته ایم <۲> ش ابو البختری .

که بختی فربه و بجثه قوی هیکل بود [۱]

مثنوی

درنفس از پای درآمد چوباد — لرزه کنان برسرخاك اوفتاد
ناله برآورد وطپیدن گرفت — جان زتنش عزم رمیدن گرفت
عاقبتش کار به بسمل کشید — وانکه [۲] ازوفایده ها شدپدید
یك یك از مرد وزن کاروان — داد بقسمت همه را ساربان [۳]
کرد همان لحظه همه شیخ و شاب — سفره پر ازبختی وخوان پر کباب [٤]

رفقای ابوالبحتری [٥] برسبیل تشنیع وتوبیخ گفتند ای بی ادب نه ترا گفتیم که بااین بزرگ عرب گستاخی مکن و تا این حد بساط مباسطت وجرأت بار مکش [٦] اینك دیدی که از غیب چه صورت پدید آمد وشتری بدین خوبی تلف شد وبارهای توزمین ماند ابوالبحتری [۷] گفت در کرم حاتم دغدغهٔ داشتم حالا مرا معلوم شد که او کریم بوده است اما از کیسهٔ دیگران می‌نموده و نان بمردم از سفرهٔ این وآن میداده دیگرباره مردم او را از آن گفتار منع کردند وآن شب قافله سالار بغم ومحنت ودیگران بناز و نعمت بپایان بردند علی الصباح که شعاع خسرو سیارگان و لمعهٔ اعظم سیارگان جهانرا لباس نورانی درپوشانید و ید بیضای

---

۱ ش شتران او یعنی که فربه و بسیار قوی هیکل بود از پای درآمد ۲ زانکه ۳ ش ساروان «٤» ش یعنی «٥» رفقای ابوالبختری «٦» ش مکش ۷ ابوالبختری

خورشید حجاب مشکین شب عنبرین نقاب را از روی زمانه در کشید

بیت

خورشید نفال نیك روزی   بر زد علم جهان فروزی

کاروانیان عزیمت رحیل نمودند و جهت بارشتر خود هیچ چاره نمیدید عاقبت اهل فاقه بر آن اتفاق نمودند که بار او را بر مرکبان (۱) خود قسمت نمایند و دلش را از قید غم رهانیده ابواب سهولت در روی حالت وی بگشایند که بیك ناگاه ازطرف نجد غباری پیدا شد وشتر سواری ازمیان (۲) بیرون آمده زمام بختی کوه کوهان بدست گرفته و آن شتر چون شیر مست باجوش وخروش بود و مانند رخش رستم با هوش وتیز گوش چنانکه شاعر گوید

مثنوی

سر افراز و نکو رو، همچو گردون
دوان دایم، بگرد، کوه و هامون
چو آتش خوار خواره سر کشنده (۳)
ولی چون باد در صحرا دونده

چون نزدیک رسید نگاه کردند پسر حاتم بود که می آمد

«۱» س مراکب «۲» ش ار آسمان «۳» م . چو آتش خار خار سر کشنده .

چون نقافله رسید بعد از رعایت تحیت پرسید که ابوالتحری (۱) کیست در میان شما ، اشارت بوی کردند از شتر فرود آمد واو را در برگرفت و معمعهٔ دوستانه بجا آورد وگفت پدر خود را امشب بخواب دیدم که مرا گفت ای سر مرا امسب بیگاه مهمانی چند رسیدند وازمن مهمانی طلبیدند چون خوردنی حاضر نبود ازابوالتجری (۲) شتری قرض گرفته‌ام و برای ایشان ذبح کرده و بار شتر وی برزمین مانده بامداد بگاه برخیز وفلان شترنامدار را باخود بسر قبر من بر وآنرا عوض شتر ابوالتجری بوی ده و عذر خواهی بسیار کن بسر شتر را بابو التجری تسلیم کرد و بهمان راهی که آمده بود باز گشت

مثنوی

گشت بر آن قوم ثنا خوان ورفت
داد زمامش به شتربان ورفت
مردم از آن قصه عجب ماندند
وز صدف دیده در افشاندند
پیش کریمان دوجهان اندکیست
نیستی وهستی ایشان یکیست
هر که چوخواجو ندمی داشتست
باغ بقا را بکرم کاشتست (۳)

١ ب ابوالبختری ٢ درهمه جا درنسخه ش ا والبختری ضبط شده ٣ هرکه چو حو جو قدمی راستست باغ بقا را بکرم خواستست

وعدی را نیز که پسر حاتم بود از کریمان جهان داشته‌اند فاما سخاوت او درجنب کرم پدرش محقر نمود وبواسطهٔ آن در اشتهار بدان مرتبه نرسید

حکایت

درجامع الحکایات آورده که پسرحاتم آب از کوزهٔ سفالین خوردی و بر فرش کهنه نشستی ولیکن پیوسته خوان کرمش ساده بود واسباب مهمانداری ودرویش نوازی آماده ، شعراء را هرسال هشتاد هزاردینار صله دادی وغرباء وفقراء را بقدراحتیاج ایشان نوازش فرمودی حاصل که ازاحسان وانعام بجان خلایق آن کرده بود که همگنان زبان بمدح وثنای او گشاده داشتندی و اقاصی واوانی تخم محبتش درزمین سینه کاشتندی .

بیت

هر که باحسان علم افراشتست
تخم محبت همه جا کاشتست

روزی یکی از گستاخان برسبیل ملامت گفت ای عدی تو مردی بزرگ زادهٔ چرا پااز جادهٔ ناموس بیرون نهادهٔ عرب ترا برین که بساط ومتاع خانه برزی درویشان نهادهٔ وبطریق ایشان باکل وشرب اشتغال می نمائی عیب میکنند چه شود که آب از اناء مرصع خوری وفرش و بساط از حریر واستبرق ترتیب کنی عدی فرمود که من باخود حساب این تکلفات کرده ام هر سال

پنجاه هزار دینار زر سرخ خرج میشود و من آن دوستر دارم که این مبلغ را (١) بدرویشان ومحتاجان رسانم تادرایام حیات بر من ثنا کنند و بعد از وفات مرا دعا کنند که از همین ثنائی مطلوبست وهمین دعا مقصود

بیت

دو چیز حاصل عمرست خیر و نام نکو

چوزین دو درگذری کل من علیها فان

و چون همت عدی بدین نوع مصروف بود حق سبحانه و تعالی او را شرف اسلام روزی گردانید و سبب آن بود که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم در ماه ربیع الاول (٢) از سال نهم که بمدینه هجرت فرموده بودند امیر المؤمنین علی را علیه السلام با جمعی از مشاهیر مهاجر ومشاهیر انصار رضوان الله علیهم بقبیلهٔ طی فرستاد ایشان بموجب فرمودهٔ سید الانام علیه الصلوه و السلام بیك باگاه بر سر آن قوم راندند (٣) و بتخانهٔ ایشانرا که وجههٔ آمال وقبلهٔ اقبال خود دانستندی منهدم ساختند عدی بن حاتم که بزرگ قوم بود گریخته بجانب شام رفت و اصحاب غنیمت بسیار گرفته دختر حاتم را اسیر کردند ودوشمشیر

(١) م که این مبلغ بدرماندگان و محتاجان برسانم و در ایام حیات بر من ثنا گویند (٢) م در ماه ربیع الاخر (٣) ش برسر آن قوم بی رسم وراه تاختند

در گردن صنم ایشـان که فلس نام داشته حمایل بود یکی را مخدوم (۱) گفتندی ودیگری را رسوب (۲) هردورا بجهت تحفهٔ سلطان سریر رسـالت و قهرمان میدان جلالت شهریار مطهر از شوایب جور و کین صاحب اختیار مشرف بمنصب عالی انا نبی بالصیف .

مثنوی

شمشیر سیاستش سرانداز	شمشیر زبانش گوهرانداز
شرعش بدوکون بازخورده	هردو بدو تیغ صبط کرده

برداشته بمدینه آوردند وچون دختر حاتم بمجلس شریف ومحفل اشرف رسول صلوات الله علیه درآنه رفت وگفت یارسول الله بساط زندگانی پدرم حاتم طی شد و اسب دولت برادرم عدی را پی کردند وبهار عشرت من که بنسیم مهر پدر ورشحهٔ لطف برادر تازه بودی پژمرده گشت (۳) اگر عنایت فرموده نامهٔ آزادی بمن ارزانی داری و مرا بآزاد بندهٔ خود بنده سازی ازکرم عمیم و فیض عظیم تو بدیع وبعید نباشد حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم او را آزاد ساخت و جامه نو پوشانیده وشتر و زر عنایت فرمود و برموجب دلخواه و طبق مراد بقبیلهٔ طی باز فرستاد و حکایتی مشهور است درآنکه مسلمانان (٤) بنی طی را می کشتند

(۱) م مخدوم (۲) م سوب (۳) دیگشت (٤) ش مشرکان

ودختر حاتم آزاد شده بود آنجا رسید و از سخاوت جبلی که
داشت سیاف را گفت که مرا هم بکش که کسان خودرا کشته
نمی توانم دید ودر بوستان این سخن مذکور است

مثنوی

بزاری بشمشیر زن گفت زن مرا نیز باجمله گردن بزن
مروت نه بینم رهائی ز بند به تنها و یاران من در کمند

القصه دختر حاتم بوطن مألوف باز آمد و از آنجا درعقب
برادر بجانب شام برفت ومبالغهٔ تمام او را بعتبهٔ علیه نبویه روان
گردانید وگفت ای برادر البته خود را بخدمت آن صاحب دولت
رسان اگر پیغامبر برحق است حق ترا ضایع نگرداند واگر از
ملوك باشد عزت وشرف تو بر تو باقی ماند پس عدی برهنمونی
سعادت ابدی بمدینه توجه نمود و بخدمت حضرت پیغامبر علیه
صلوات الله الاکبر شتافته شرف اختصاص یافت منقولست که
ردای اطهر خود را از بهر وی فرش کرده او را برآنجا نشاند
و خود بر زمین نشست و این اعزاز و اکرام سبب افتخار هر دو
سرای وی شد پس بمواعظ شافیه ونصایح کافیه آئینهٔ دل را اززنگار
انکار مصفی و مجلی ساخت و درهمان مجلس عدی مسلمان شده
رایت صدق و علم اخلاص برافراخت و در دین از روی یقین مرد
کامل و جوانمرد بذل گشت و احادیث صید کلب معلم ازو
مرویست و در عدد ذکر اصحاب مذکور و مشهور است

بیت

مدکو شد به نیکی و معروف شد بفضل

آن کاختیار خدمت آن بختیار کرد

این بود کلمهٔ چند از اخبار سخا و کرم حاتم طائی و مروت و فتوت خانوادهٔ وی که رقم زدهٔ کلك تحریر گشت (۱) واین همه نسبت کرم و مروت وقوانین جود و سخاوت حضرت پادشاه عالمیان ظل الله علی عباد الله مصدر آثار امن و امان و مطرح انوار فضل واحسان.

مثنوی

ابو الغازی آن خسرو شیردل | که از شیر بسته بشمشیر دل
شهنشاه آفاق سلطان حسین | کز آن مسند سلطنت یافت زین

چون قطره ایست درجنب دریای عمان وماننده ذرهٔ دربرابر خورشید درخشان چه نسیم کرم عمیم آنحضرت بمثابهٔ مراد بخش است که اگر بر اغصان مهر جانی وزد با وجود آنکه از نشیب غارت خزانی بی برگ ونوا اند فی الحال چون اشجار گلزار خلد بلطافت انما لایحة الانوار فاتحة الازهار توان کرد

(۱) س تحریر گشت و ذالك فضل الله یؤتیه من یشاء

سایر نسخ رسالهٔ حاتمیه را باینجا بپایان رسانیده و بقیه که دعا و ثنا وستایش سلطان حسین ودرباریان است بطبع نرسانده ودرحقیقت ارزش ادبی رساله هم بهمین جا خاتمه می یابد وآنچه هست همین است مابقی حشو است

تازه روی گرداند وسحاب جود شاهیش بمرتبهٔ فیض رسان که اگر بر شوره زار حرص و آز بارد با آنکه درو جز گیاه نومیدی نرسته چون چمن گلشن فردوس از آن هزار نہال امانی باثمرات کامرانی ظاهر شود

شعر

کف دربار تو ابریست که در موسم فیض

کمترین قطره کزآن بحر چکد عمانست

دست احسان تو چون دست کرم باز کشد

صد به ازحاتم طی ریزه خورآن خوانست

جوانمردی حاتم را جهت کفر جز نام وآوازه فایدهٔ نبرد اما جود واحسان حضرت خاقان زمان را فواید کلی هست از جمله جزای جلیل وثواب جمیل که برصدقه مترتب و متفرعست چنانکه مضمون ان الله يحب المتصدقين ازآن خبر میدهد و دیگر رد بلا و مزید عمر که نتیجهٔ تصدق این امت است کما قال النبی صلی الله علیه وسلم «الصدقة تردالبلاء وتزيد فی العمر» دیگر جوانمردی حاتم اعلب خاص جلوه ده مهمانان و محتاجان عرب وسخاوت این حضرت عام است بر طوایف اعم از سادات عرب و علمای عجم شاملست مر ترك و تازيك را

مثنوی

شها دعوت حاتمی خاص بود
زدست تو عامست احسان و جود
ز حاتم ثنا ماند اندر کتاب
ترا هم ثنا ماند و هم ثواب
که حاتم باو نام و آواره خواست
ترا بذل خاص از برای خداست

بزرگی فرمود که حاتم مرد صحرا نشین بود و گوسفند و شتر بسیار داشته هرگاه کسی بمنزل او نزول میکرد شرایط مهمانداری بجای می آوده اگر فرضاً درشهر معظم ساکن بودی هرگز ازعهدهٔ ابرام خواهندگان وابرام سایلان بیرون نتوانستی آمد پس اگرحاتم هرروز شتری وگوسفندی چند قربان کردی او را میسر بودی کرم این حضرت نگر که در دارالسلطنهٔهرات بر سریر عزت متمکن است و ارباب فاقه و اصحاب سؤال و محتاجان وفقیران و شکسته حالان از اطراف وجوانب خراسان و عراق بلکه از زوایا و اقطار آفاق روی به بارگاه سلطان السلاطین بالارث و استحقاق آورده ودست حاجت گشاده اند و دامن تمنی آماده دارند و هریك را بقدر حال از خوان نوال باکمال نوالهٔ عنایت حواله فرماید .

مصراع

هیچ خواهنده ازاین در نرود بی مقصود

دیگر آنمقدار از ابواب البر که معمار همت ارجمند آن حضرت مرتب ومکمل گردانیده چون مساجد بازینت و خوانق مشتمل برانواع نزهت و مدارس عالیه و رباطات وافیه و امثال آن ازحیاض وقناطرومزارات ومقابر وبرای هریك ازآن مداخل و مزارع بسیار وقف فرموده هرگز عشر عشر آن درخیال حاتم نگذشته و توفیق این نوع مبانی رفیق روزگار او نگشته واگر از آن عمارت چیزی واقع میبودی آثار آن بر روی روزگار بماندی با اخبار او درصحایف علمأ و اخبار مثبت گشتی پس معلوم شدکه جود حاتم دگراست وکرامت وکرم سلطان عالم دیگر.

مصرع

ببین تفاوت راه ازکجاست تا بکجا

واگر حاتم درین زمان بودی اورا اوازم مردی و مراسم جوانمردی از مقربان حضرت سلطانی و ارکان دولت قاهرهٔ صاحب قرانی بایستی شمرد چه هریك ازدریای کرم درر رخشان و بر آسمان احسان برجی در افشان

بیت

بروز دغا هر یکی رستمی　　　بجود و سخا هر یکی حاتمی

پس بدین وجه روشن شد که مرتبهٔ جود حضرت کشور

مجالی وصفش ز یك دفتر است
که بیشك زصد دفتر افزونتراست

و چون جواد تیز رو قلم وادهم سبك پای خامه زیبا رقم در میدان تحریر مضمار تستطیر از جولان تقریر شمهٔ از صفات ذاتی ملکی ملکات بعجز و تقصیر موسوم شد عطفهٔ عنان سخن بصوب دعای دولت همایون و ابهت روز افزون اولی و اصوب و بطریق خیر الکلام انسب و اقرب می نماید.

شعر

خسروا نخل مرادت سبز و نوبر بادوهست
وز گل خلقت بهار جان معطر باد وهست
بحر را از ابر جودت چون گل شبنم زده
دامن همت لبالب پر زگوهر باد و هست
از فروغ جوهر تیغت چو خوبان بهار
دو عروس سلطنت بازیب وزیور باد وهست
آنچه شاهانرا به شمشیر غزا آمد بدست
چاکرانت را بیك همت مسخر باد وهست

والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سیدنا
محمد وآله اجمعین الطیبین الطاهرین
و سلم تسلیماً کثیرا کثیرا

از خوانندگان درخواست دارد اغلاط فاحش بائین را تصحیح فرمایند.

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٤	٨	حیله	حایه
١٠	١١	کسب	کف
١٣	١٥	وحه	وجه
٢٦	١١	فراون	فراوان
٢٨	٢	بدیر	بدین
«	١٦	زروهٔ	ذروهٔ
٣٢	٢٠	کمث	کفما
٤١	١١	کمال	گمان
٤٦	٢٠	وگر	ور(مربوط به‌ص٤٥)
٥٦	٨	مبالغهٔ	بمبالغهٔ

کتابهـای ذیل بزودی از چاپ خارج و در دسترس
عموم گذارده خواهد شد

۱ــ جلد سوم تفسیر مواهب علیه با تصحیح
و حـاشیه نگـاری سید محمد رضا جلالی نائینی
۲ــ ترجمهٔ ملل ونحل شهرستانی « « «
۳ ــ فرهنگ حقوق تألیف « « «